

نیایش امام حسین علیه السلام

در صحرای عرفات

www.ketab.ir

علامه محمدتقی جعفری رحمته الله

جعفری تبریزی، محمدتقی، ۱۳۰۲ - ۱۳۷۷، شارح.
 نیایش امام حسین علیه السلام در صحرای عرفات / علامه جعفری. - مشهد:
 شرکت به نشر، ۱۳۸۰
 ۱۷۲ ص. - (انتشارات آستان قدس رضوی، شرکت به نشر؛ ۳۶۴)
 شابک: ۳-۰۵۹۸-۰۲-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978-964-02-0598-3
 فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
 کتاب حاضر تحت عناوین مختلف توسط ناشران مختلف در سالهای متفاوت
 منتشر شده است.
 کتابنامه: ص. [۱۶۹]: همچنین به صورت زیرنویس.
 ۱. دعای روز عرفه. الف، انتشارات آستان قدس رضوی (شرکت به نشر).
 ب. عنوان.
 ج ۷۲ / ع ۲۷۰ / BP ۲۷۰
 ۳۸۰
 ۲۹۷/۷۷۲
 ع ۷۲۵
 ۱۵۷۲۸ - ۸۰ م
 کتابخانه ملی ایران



بناشیر
 انتشارات به نشر



استاد آیت الله العظمی

۳۶۴

نیایش امام حسین علیه السلام در صحرای عرفات

علامه محمدتقی جعفری (قدس سره)

آماده سازی: مؤسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری

چاپ هفتم / ۱۳۹۰

۳۰۰۰ نسخه / وزیری

چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی - به نشر

شابک: ۳-۰۵۹۸-۰۲-۹۶۴-۹۷۸

حق چاپ محفوظ است.

به نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)

دفتر مرکزی: مشهد، ص. ب. ۹۱۳۷۵/۴۹۶۹ و ۹۱۷۳۵/۱۵۷، تلفن ۳-۷۶۳۵۰۰۱

دفتر تهران: ۸۸۹۶۰۶۲۰، ۸۸۹۶۲۳۰۱، نمایر ۸۸۹۶۵۹۸۲

آدرس اینترنتی: www.behnashr.com پست الکترونیک: publishing@behnashr.com

به نام خدا

مقدمه در تعریف نیایش

آن حالت روحی که میان انسان و معبودش رابطه انس ایجاد نموده و او را در جاذبه ربوبی قرار می‌دهد، نیایش نامیده می‌شود. در آن هنگام که شما موقعیت واقعی خود را در جهان با عظمت هستی درک می‌کنید، در حال نیایش به سر می‌برید، زیرا فقط در این حال است که تمام «خود» را مانند تابلویی بی اختیار در زیر دست نقاشی آزل و اَبَد نهاده‌اید. اگر می‌خواهید در امتداد زندگانی خود، لحظاتی را هم از جدی‌ترین هیجان روانی بهره‌مند شوید، دقایقی چند روح خود را به نیایش وادار کنید. اگر می‌خواهید تمام شؤون زندگی شما اصالتی به خود گرفته و قابل تفسیر بوده باشد، بروید و دمی چند در حال نیایش باشید.

هیچ‌کس تردید ندارد روزی فرا می‌رسد که سایه‌ای از مضمون بیت ذیل درون او را مشویش و توفانی خواهد ساخت.

افسانه‌ای رسیده به پایانی

من کیستم، تبه شده سامانی

«نگارند»

شاعری فرزانه از زبان همه ما آدمیان چنین می‌گوید، و چه قدر واقعیت را زیبا بیان

می‌دارد:

«با دیدگان فرو بسته، لب بر جام زندگی نهاده و اشک سوزان بر کناره زرّین آن فرو می‌ریزیم. اما روزی فرا می‌رسد که دست مرگ، نقاب از دیدگان ما بر می‌دارد و هر آن‌چه را که در زندگانی، مورد علاقه شدید ما بود از ما می‌گیرد. فقط آن وقت می‌فهمیم که جام زندگی از اول خالی بوده و ما از روز نخست از این جام، جز باده خیال ننوشیده‌ایم.»

مگر نه این است که زندگی بی‌نیایش، و حیات بیرون از جاذبیت کمال الهی، همان جام خالی است که هنگام تولد به لیانمان می‌چسبانیم و موقع مرگ آن را دور می‌اندازیم؟ واضح است که دیر یا زود، همه ما از این کره خاکی و از این ستارگان و آفتاب فروزان و از این کهکشان‌ها که میلیاردها سال را پشت سر گذاشته و هنوز به درخشندگی خود ادامه می‌دهند، چشم بر بسته و در بستر مرموز خاک خواهیم غنود. آری، دیر یا زود آخرین نفس‌های ما در فضای سپهر نیلگون در پیچیده و راه خود را پیش خواهند گرفت. بیا بید پیش از آن که چشمان ما برای آخرین بار نمودی را ببیند و پلک‌ها روی هم گذارد و پیش از آن که لب‌هایمان آخرین سخن خود را بگوید و بسته شود، و پیش از آن که قلمرو درونی ما آخرین تلاش‌های خود را برای همدمی با روح انجام بدهد، ببینیم در مقابل نقدینه پرازش عمر که سکه به سکه به بازار وجود می‌آوریم و آن‌ها را از دست می‌دهیم، چه کالایی را در این بازار پرهیاهو دریافت می‌کنیم. مگر نه این است که:

چون به هر میلی که دل خواهی سپرد
از تو چیزی در نهان خواهند برد

«مولوی»

بیا بید اشارت‌های طلایی اجرام و قوانین این فضای بی‌حد و کران را ندیده نگیریم. آن‌ها ما را به همکاری با خود برای نیایش به خداوند بزرگ دعوت می‌کنند. لحظاتی دیدگان خود را از تماشای خویشتن و طواف به دور خود گرفته و بر افق بی‌پایان فضا بدوزیم. ما هم دست‌های خود را برای اجابت به اشارت‌های موجودات این فضای بی‌کران به آسمان بلند کنیم و لبی حرکت دهیم و با ندای: «آه پروردگارا»

خود را از خودسری در این جهان هدف‌دار تبرئه نماییم.

مگر نه این است که:

از ثری تا به ثریا به عبودیت او

همه در ذکر و مناجات و قیامت و قعود

«سعدی»

گاهی یأس و نومیدی و اندوه‌های ما به آخرین درجه شدت می‌رسند؛ ناگهان پس از لحظه‌ای به یک امید و شادی شگفت‌انگیز مبدل می‌گردند و یا در توفان سهمناک یأس و ناامیدی‌ها، بارقه خیره‌کننده‌ای از گوشه مبهم روح درخشیدن گرفته، سراسر وجود ما را روشن می‌کند و آهسته در گوش دل ما می‌گوید:

هان مشو نومید چون واقف نیی زاسرار غیب

باشد اندر پرده بازی‌های پنهان، غم مخور

«حافظ»

این زمزمه روح‌نواز است که از شکن کالبد بدن و تسلیم به مرگ در برابر آن ناملایمات جلوگیری نموده، ما را به چنین نیایش حیات‌بخشی وادار می‌کند که: خداوند، احساس میزبانی تو برای وجود بی‌نهایت کوچک ما در اقلیم هستی است که این قفس تنگ را برای ما قابل تحمل ساخته است. آری:

ما را به میزبانی صیادِ اُفتی است

ورنه به نیم ناله قفس می‌توان شکست

روز و شب با دیدن صیادِ مستم در قفس

بس که مستم نیست معلوم که هستم در قفس

در آن هنگام که شادی‌ها و اطمینان و کرنش ما به غیر خداوند از حدّ می‌گذرد، باز پس از لحظه‌ای خود را در سراسیمه‌ی نوعی از اندوه و یأس و ابهام که برای آن نیز علت روشنی نمی‌بینیم، درمی‌یابیم.

هیچ می‌دانید آن لحظه چه بوده است؟ این همان لحظه‌ای است که روح بدون این‌که

ما را آگاه بسازد، فراسوی این جهان پناهنده گشته و نیایش اسرارآمیزی سر داده، گفته است: خداوند، بار دیگر این انسان ضعیف، «خود» را در بادپای هیجان شادی‌ها و اطمینان به غیر تو، از دست داده و نشانی جان خود را گم کرده است. عنایتی فرما و او را بار دیگر به سوی خودش بازگردان.

پروردگارا، خداوند، بارالها، آفریدگارا، بارقه‌های فروزانی هستند که از اعماق جان ما برمی‌آیند و در اعماق جهان هستی فرو می‌روند و آن چنان درخشندگی به جهان هستی می‌دهند که جهان را برای مورد توجه قرار گرفتن خداوندی برانزده می‌سازند. کسی که می‌گوید: بایک گل بهار نمی‌شود، باید بداند آن گل که با شکفتن آن بهاری به وجود نمی‌آید، گل بوستان طبیعت است که هر گاه بادهای خزانی، زیبایی و طراوت آن را نابود کرده باشد، شکوفایی یک گل، توانایی ایجاد بهار در آن بوستان را ندارد. ولی هر گلی که در باغ جان‌های آدمیان بروید و لب بر خنده نشاط باز کند، بهار را با خود می‌آورد و همه باغ هستی را شکوفا می‌سازد و نسیم جان‌فزای بهاری بر آن وزیدن می‌گیرد. این یک حقیقت است که:

بگذر از باغ جهان یک سحر ای رشک بهار

تا زگلزار جهان رسم خزان برخیزد

«مولوی (دیوان شمس)»

در هیچ یک از فعالیت‌های روانی ما، پدیده‌ای را نمی‌توان نشان داد که از فعالیت روح به هنگام نیایش، عمیق‌تر و گسترده‌تر بوده باشد. درک ما، مشاعر ما، تخیل ما، تفکر ما، وجدان با عظمت‌تر از جهان هستی ما، همگی و همگی در حال نیایش در هم می‌آمیزند و اقیانوس جان را می‌شورانند. این هیجان و شورش آن چنان هماهنگ و با عظمت و جدی انجام می‌گیرد که نه تنها درون ما را از هر گونه آلودگی‌ها و کثافات پاک می‌کند، بلکه در این حال احساس می‌کنیم که روح ما با گسترش بر همه هستی، روزگار هجرانش سرآمده و با ورود به جاذبیت کمال الهی، به آرامش نهایی‌اش رسیده است. این یک امر محال است که کسی در دوران زندگانی‌اش، ولو برای لحظاتی چند در

این جهان پر از دحام، احساس غربت ننماید. راستی، لحظاتی در عمر ما وجود دارد که ما حتی خود را از خویشتن هم بیگانه می‌بینیم.
 بشنوید که انسان شناسی مثل حافظ چه می‌گوید:

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی

دل ز تنهایی به جان آمد خدایا همدمی

در این هنگام است که می‌پندارد:

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست عالمی دیگر ببناید ساخت و ز نو آدمی

آن کدامین همدم شایسته است که این غربت وحشتناک را به انس و الفت مبدل سازد؟ تردیدی نداریم در این که هیچ مونسى مانند نیایش نمی‌تواند این غربت و وحشت‌زدگی را به انس مبدل سازد. در هنگام نیایش، آن‌جا که به زوال و فناى حتمی خود آگاه شده و در می‌یابیم که زندگانی محدود و ناچیز ما، در مقابل عمر جهان هستی به منزله یک ثانیه در مقابل میلیاردها قرون و اعصار می‌باشد، در این حال نسیمی از ابدیت، آن‌چنان مشام جان ما را می‌نوازد که عمر جهان هستی را به منزله ثانیه‌ای در مقابل ابدیت برای ما می‌نمایاند. در این حال، نغمه‌هایی جان‌فزا با محتوایی رازدار از اعماق درونمان سرمی‌کشد و ما را از وحشت فنا و نابودی نجات می‌دهد. این نغمه با گویاترین بیان، گوش جان ما را چنین نوازش می‌دهد:

ای دل آر سیل فنا بنیاد هستی برگزند

چون تو را نوح است کشتی‌بان، ز توفان غم مخور

«حافظ»

هنگامی که این نغمه به اوج نهایی خود می‌رسد، چنین می‌گوید:

در غم ما روزها بی‌ماه شد روزها با سوزها همراه شد
 روزها گر رفت، گو رو پاک نیست تو بمان، ای آن که جز تو پاک نیست

«مولوی»

ما به خوبی درک کرده‌ایم که در اقیانوسی از نادانی‌ها غوطه‌وریم و دانش ما در مقابل آن اقیانوس تاریک و بی‌کران، قطره‌ای بیش نیست. این حقیقتی است که هر

متفکر خردمند آن را می‌داند، ولی در لحظات نیایش، آن‌گاه که خداوند سبحان این زمزمه ملکوتی را به زبان ما جاری می‌سازد:

قطره دانش که بخشیدی زبیش متصل گردان به دریا‌های خویش

«مولوی»

احساس می‌کنیم در دریایی از نور غوطه‌ور گشته‌ایم. آخر نه این است که قطره ناچیز علم خود را به اقیانوس علم خداوندی وصل نموده‌ایم!

مرغ روح آدمی در حال نیایش، از تنگنای قفس تن رها گشته، پروبالی در بی‌نهایت می‌گشاید. اگر این پرواز صحیح صورت بگیرد، دیگر برای روح برگشتن و محبوس شدن در همین قفس خاکی امکان‌پذیر نخواهد بود، زیرا پس از چنین پروازی کالبد خاکی او هم چون رصدگاهی است که رو به سوی بی‌نهایت نصب شده و از نظاره به آن بی‌نهایت چشم نخواهد پوشید.

ممکن است در حال نیایش، چشم بر افق آسمان بدوزیم و از دایره محدود چشم، مردمک دیده را به آن فضا که کرانه‌ای برای آن پیدا نیست جولان بدهیم. یا سر فرود آورده، به نقطه بسیار کوچکی از خاک و شن و برگ درخت و قطره‌ای آب خیره شویم. ممکن است فقط دست‌ها را از قعر چاه طبیعت برآورده، به سوی آسمان باز کنیم. شاید فقط یک انگشت به سوی بالا حرکت بدهیم. یا به حرکت جزئی سر قناعت بورزیم. و امکان آن هم هست که فقط به روی هم گذاشتن پلک اکتفا کنیم. ولی در همه حال یک هدف بیشتر نداریم، و آن این است که:

خداوندا، مرغی ناچیز و محبوس در قفس جسم، برای حرکت به پیشگاه تو، بال‌های ظریفش لرزیدن گرفته است. نه برای این که از قفس تن پرواز کند و در جهان پهناور هستی بال و پر گشاید، زیرا زمین و آسمان با آن همه پهناوری، جز قفسی بزرگ‌تر برای این پرندۀ شیدا نیست. او می‌خواهد و می‌نالد تا آغوش بارگاه بی‌نهایت خود را در همین هستی که تجلی‌گاه عظمت جلال و جمال تو است باز کنی و او را به سوی خودت بخوانی. این چشم نیاز را که به سویت دوخته‌ام تو به من عنایت فرموده‌ای. این بال ظریف ساخته دست توانای توست.

این پاره گوشت رنگین را که قلبش نامیده‌ایم، تو به من ارزانی داشته‌ای. بارالها، این

قلب را که تو به من عنایت نموده‌ای، با این که هزاران تمایلات گوناگون و آرمان‌های متنوع بر آن عرضه می‌شوند، نمی‌توانند آن را ارضا نمایند. ای صیقلی‌دهنده دل‌های آدمیان، تو خود می‌دانی این آینه که پرداخته دست توست، هوای فروغ جمال تو را دارد. آشنایی این آینه با جمال ربوبی تو، به آغاز وجودش که از لطف تو سرچشمه گرفته است منتهی می‌گردد.

این است که دل به واسطه دوری و مهجوری از تو، بی‌نهایت رنج می‌برد.

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

«مولوی»

در همه اوقات و همه لحظات زندگانی، نیایش برای ما امکان‌پذیر است، زیرا همیشه روزنه‌هایی از دیوارهای این کیهان کهنسال به سوی بی‌نهایت باز است و ما از رصدگاه این کالبد خاکی همواره می‌توانیم آن سوی جهان را نظاره کنیم؛ ولی سرود نیایشی که از اعماق جان برمی‌آید به احساس خاموشی مطلق در جهان طبیعت شور و اشتیاقی دارد. شاید روح انسانی در خاموشی مطلق، باز دیگری درمی‌یابد. برای همین است که نیایش شبانگاهی لذت وصف‌ناپذیری دارد. گاهی هیجان روحانی ما هر گونه احساس لذت را زیر پا نهاده و به مافوق لذت گام گذاشته و به مقام ابتهاج که در ذات روح ما نهفته است، نایل می‌گردیم.

شاید: در آن هنگام که تاریکی مطلق، فضای پیرامون ما را دربر می‌گیرد:

«راه خورشیدی ما از دل شب می‌گذرد.»

تمامی توهمات و تخیلات روزانه در ساعات تاریک شب، بی‌پایگی خود را نشان داده و از صفحه روح زایل گشته، بهترین واحدهای ناخودآگاه ما در قلمرو روح به جریان می‌افتند. در نتیجه، جهان هستی در آینه روح، بدون دست‌خوردگی از تخیلات و توهمات بی‌پایه ما منعکس می‌گردد. شاید هم، رنگ زیبای لاجوردین که در فوق تاریکی فضای کره زمین ما نمودار می‌گردد، رمزی است برای پایان تاریکی جهان که به سپیده دم آن سوی جهان که خارج از درک کمی و کیفی ماست، کشیده می‌شود. از آغاز حیات انسانی تاکنون، نیایش‌هایی گوناگون از این خاکدان به سوی ملکوت

الهی برخاسته و حکمت ربّانی وجود را در ذهن نیایشگر تحقق بخشیده است. در امتداد زمان بی‌کرانه، چه زورق‌ها و کشتی‌ها که در گرداب‌های هولناک دریاها، اختیار از دست دریانوردان گرفته، از هیچ طرفی صدای نجات به گوششان نرسیده، به یک‌باره دست از جان شسته و خود را به دامن امواج سهمگین دریا سپرده‌اند. اینک، همه چیز فراموش شده و زنگار آلودگی‌ها با دست محبت و رحمت خداوندی از درون آن تلاشگران مرزهای زندگی و مرگ زدوده شده است. آن به خدا پیوستگان، لحظه‌ای که سر به زیر آب دارند، نیایشی بی‌زبان و لحظه‌ای دیگر که موج‌های خروشنده دریا، اندک مهلتی به آنان می‌دهد و سر از آب بیرون می‌آورند، نیایشی ای خدا بر زبان دارند. که چه بسا حروف مزبور به آخر نرسیده مهلت پایان می‌یابد، و نیایش نیمی بی‌زبان و نیم دیگر با حرکت زبان ختم می‌شود. آنان با چنین نیایشی، مسافت زمین و آسمان را در یک لحظه پیموده، یل‌نجاتی نصیبشان می‌گردد و یا تلخی جان‌کندن را فراموش می‌کنند. سراغ ناله‌ها و نیایش‌های آنان را کف‌های امواج خروشان دریا به مادران و همسران و فرزندان آنان که در ساحل دریا در بر آن امواج چشم دوخته‌اند، می‌آورند. اینان نیز آخرین ناله‌ها و نیایش‌ها را که نغمه تسلیم به سرنوشت را دارد، با نسیم دریایی، بدرقه جان آن غرق‌شدگان می‌فرستند. گمشدگان بیابان‌های بی‌کران که غیر از آسمان لاجوردین و قطعه‌های متراکم ابر و طنین‌بادهای متراکم یاوری نمی‌بینند، اضطراب آنان را کسی به آرامش مبدل نمی‌سازد و کسی نومیدی آنان را تبدیل به امید نمی‌نماید. آنان نیز پناهگاهی غیر از نیایش نداشته و رو به سوی خالق بیابان‌ها و آسمان بی‌کران نموده، تلخی غربت خود را فراموش می‌کنند و شیرینی وطن را در ذائقه خود درمی‌یابند.

بیماران در شکنجه دردهای جان‌گزا، از کارآیی هرگونه طبیب معالج، امید خود را قطع می‌کنند و ناله‌ها سر داده، تلاش‌ها می‌کنند و برای بازگرداندن بهبودی خود به همه چیز پناه می‌برند، تا آن‌گاه که نور خدا بر دل‌های آنان درخشیدن گرفته و با گفتن «آه، ای خدای مهربان»، دست قدرت بر جان آنان کشیده شده و با آن بیماری جانسوز مانند گل می‌شکفتد و زمزمه‌ها می‌کنند که:

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است

به ارادت بکشم درد که درمان هم از اوست

«اسعدی»

عزیزان بر بالین بیماران خود می‌نشینند. بیماری که تنها ثمرهٔ زندگانی آنان بوده و با از دست دادن آن شکوفهٔ با طراوت، بهار زندگانی خود را دستخوش خزان می‌بینند و قطرات اشک چشمانشان بر رخسارهٔ زرد بیمار سرازیر می‌شود. بیمار هم چنان مشغول گلاویزی با عقاب تیزچنگال مرگ است و محبت و نالهٔ آنان را جوابی نمی‌دهد. آنان چشم‌های پر از اشک خود را به سوی یارگاه عنایت خداوندی خیره ساخته و با گفتن: «ای خدای زندگی و مرگ، مهربان خداوندا»، خود را تسلیم مشیت او می‌نمایند. متفکران و نوابغ بزرگ که شناخت انسان و جهان برای آن‌ها با اهمیت تلقی شده است، آن‌گاه که به ناتوانی خود از درک اسرار هستی و عظمت آن پی می‌برند، نیایشی با خدای خود دارند:

رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ خَلْقًا بَاطِلًا لِّمُخَانِكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ^۱

«خداوندا، ای پرورش‌دهندهٔ ما، ای خدای بزرگ، به یقین می‌دانیم که این جهان با عظمت را بی‌هوده نیافریدی و حکمتی بزرگ آن را به وجود آورده است. پاک و منزّه هستی، پس ما را از عذاب آتش نگاهدار.»

گروه دیگری را می‌شناسیم که نه برای برآوردن نیازمندی‌های مادی در زندگانی خود، بلکه برای این که موقعیت وجودی خود را کاملاً تشخیص داده و از آن بهره‌مند گردند، رو به سوی او می‌آورند و به درگاه با عظمتش نیایش می‌کنند. اینان بزرگ‌ترین افراد انسانی هستند که معنای نیایش را می‌فهمند و حداکثر بهره‌برداری را از آن می‌نمایند. از آن طرف، عده‌ای دیگر هستند که نیایش سرتاپای تفکرات، تخیلات، عمل و ارادهٔ آنان و تمامی اندوه و لذت‌های مادی‌شان را تحت الشعاع قرار داده است.

آنان این زمزمه را سر می‌دهند:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

«سعدی»

اینان نیایش را وسیله فرار از قانون علت و معلول و گریز از نظم و ترتیب در جهان هستی قرار نمی‌دهند و چون متوجه شده‌اند که خداوند بزرگ، این جهان با عظمت را برای کوشش و حرکت و تلاش آفریده است، خود را از نظام هستی کنار نمی‌کشند و بهترین تلاش را برای زندگانی مادی و معنوی انجام داده، سرود شبانه روزی آنان این است که:

ما زنده از آنیم که آرام نگیریم موجب که آسودگی ما عدم ماست

«اقبال لاهوری»

مضامین دعای آنان همیشه با جمله ذیل هماهنگ می‌باشد:

وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى^۱

«و هیچ چیز برای انسان به جز کوشش او وجود ندارد و او نتیجه

کوشش خود را به طور حتم خواهد دید.»

باز، آن‌گاه که به خود می‌آیند، می‌بینند که تمام اجزا و روابط کالبد مادی و پدیده‌های روانی آن‌ها در تلاش دائمی هستند. هم‌چنین، نوسان‌های درونی خود را که به طور دائمی مشاهده می‌کنند، برای آنان ثابت می‌شود که در زندگانی چیزی با اهمیت‌تر از کوشش و فعالیت برای زندگانی مادی و روحی وجود ندارد. حتی آنان که عمری را با سکوت می‌گذرانند، نیز با اندیشه‌های درونی خود در حقیقت جویی - به شرط آن که دور خود طواف نکنند - در حال نیایش به سر می‌برند:

لب خموش و دل پر از آوازا	بر لبش قفل است و در دل رازها
رازها دانسته و پوشیده‌اند	عارفان که جام حق نوشیده‌اند
مهر کردند و لبانش دوختند	هر که را اسرار حق آموختند

«مولوی»

باید در این مورد توجه داشته باشیم به این که ناتوانی از اظهار اسرار نهایی، غیر از نیایش قلبی و نیایش لفظی است که قابل ابراز است و برای تأکید آگاهی به معنای دعا، باید با تلفظ ابراز گردد.

نیایش صورت دیگری هم دارد که نیاز به آگاه ساختن نیایشگر دارد. این گونه نیایش عبارت است از: اندیشه‌هایی که در مغز آدمی به گرداب افتاده، ولی در عین حال راهی را به سوی راهایی از آن پیچیدگی می‌جوید.

مغزهایی که پریشانی به خود پیچیده‌اند

گردباد دامن پاک بیابان تواند

«صائب تبریزی»

گاهی دیگر، مغز آدمی از فعالیت نتیجه‌بخش می‌ایستد و مجهولی که برای حل آن می‌کوشد، هم‌چنان به تحریک خود ادامه می‌دهد. در این مورد، هیچ چاره‌ای جز ذکر می‌تواند مغز آدمی را به فعالیت منتج وادارد، وجود ندارد.

این‌قدر گفتیم، باقی فکر کن	فکر گر را که بود، رو ذکر کن
ذکر آرد فکر را در اهتزاز	ذکر را خورشید این افسرده ساز

«مولوی»

پس، نیایش برای انسان‌ها هدف‌های متعددی را دربردارد:

۱- این که: خداوند، من برای تکامل مادی و معنوی در این دوران زندگی آماده شده‌ام؛ برای من آگاهی عطا فرما تا بتوانم علل محاسبه نشده را که از هر سو به طرف من سرازیر می‌گردند به حساب درآورده و هر چه بیشتر بتوانم موانع را از پیش پا بردارم و

مقتضیات را انجام دهم. اگر هم نتوانم از عهده محاسبه علل ناشناخته برآیم، عنایتی فرما و تسلیم به مشیت را چراغ راهم نما تا در زندگانی خلائی احساس نکنم.

۲- نیرو گرفتن از ماورای طبیعت و بهره‌برداری از آن در برآورده شدن نیازهای مادی و معنوی.

۳- تماس بی‌نهایت کوچک با بی‌نهایت بزرگ است که نهایت آمال و ایده‌آل بشری است. با این تماس است که جهان درونی و برونی و جهان مادی و معنوی هماهنگ می‌شوند و هستی آدمی، معنای حقیقی خود را برای انسان آشکار می‌سازد.

۴- تحصیل آرامش روحی در هنگام اضطراب‌های مختلف.

۵- به دست آوردن نیرو برای کوشش‌های با محتوا.

ساده لوحان می‌گویند: ما بدون این که در زندگانی حالت گرایش و نیایشی داشته و خود را با بی‌نهایت مواجه بسازیم، می‌توانیم زندگانی لذت‌بخش داشته باشیم! آری، لذت‌های طبیعی را آرمان تلقی کردن، همان اندازه قابل دفاع است که لذت مواد تخریرکننده برای معتادان به آن مواد! فراموش نکنیم، آنان که اعتیاد به مواد تخریرکننده دارند نیز در موقع استفاده از مواد مزبور، در دنیایی از لذت غوطه‌ور می‌گردند! آنان که به جهت نیرومندی، از وسایل پیروزی بر دیگران برخوردارند، از مستی برده ساختن دیگران و زیرپا گذاشتن هرگونه حقوق و اصول انسانی، بهترین سعادت زندگانی و لذت را می‌چشند! آیا مقصود شما این قبیل لذایذ است!

چه هدف ناچیزی، اگر لازم باشد که انسان‌هایی در روی زمین زندگانی کنند. اگر ضرورتی اقتضا کند که این انسان‌ها مانند یک وسیله موسیقی نباشند که هرگز فی‌نفسه صدایی ندارد و باید دیگران آن را به صدا درآورند، یعنی اگر بنا بگذاریم که انسان‌ها باید «شخصیت» داشته و با آن حقیقت زندگی کنند، منطق صریح می‌گوید، باید آنان ایده‌آلی برای خود تعیین نمایند.

اگر هدف سوم که متذکر شدیم (قرار گرفتن انسان در جاذبیت کمال مطلق)، رهبر زندگانی انسانی نباشد، هیچ حقیقتی نمی‌تواند برای زندگانی او هدف مطلق و واقعی بوده باشد. اگر تعریف زیر برای ایده‌آل زندگی و زندگانی ایده‌آل می‌تواند تفسیر معقولی برای حیات زودگذر ما بوده باشد، بدون تردید گرایش و نیایش به خدا مهم‌ترین و اساسی‌ترین عنصر حیات ما خواهد بود.

ایده‌آل زندگانی عبارت است از: «آرمان‌های زندگانی گذران را با حیات تکاملی آبیاری کردن و شکوفا ساختن و شخصیت انسانی را در حرکت به سوی ابدیت به ثمر رسانیدن».

زندگانی ایده‌آل عبارت است از: «تکاپویی است آگاهانه؛ هر یک از مراحل زندگانی که در این تکاپو سپری می‌شود، اشتیاق و نیروی حرکت به مرحله بعدی را می‌افزاید» شخصیت انسانی رهبر این تکاپوست، آن شخصیت که ازلیت سرچشمه آن است. این جهان معنادار، گذرگاهش، و قرار گرفتن در جاذبه کمال مطلق در ابدیت مقصد نهایی‌اش. آن کمال مطلق که نسیمی از محبت و جلالش، واقعیات هستی بی‌کران را به تموج درآورد، چراغی فرا راه پرنشیب و فراز تکامل ماده و معنی می‌افروزد.

با این چند هدف که برای نیایش بیان نمودیم، کاملاً روشن می‌شود که امثال عده‌ای از ساده‌انگاران در این باره چه اشتباه بزرگی کرده و چقدر انسان را از حقیقت خود دور ساخته‌اند. گاه می‌گویند نظام جهان هستی، نظامی آن‌چنان سخت و غیرقابل تبدیل است که هیچ نیرویی نمی‌تواند آن را تغییر دهد. پس چگونه نیایش می‌تواند این نظام غیرقابل شکست و انعطاف را مختل نماید؟

اینان هنگامی که درباره این گونه مسائل صحبت می‌کنند، مانند این است که به تمام اسرار جهان هستی که نظامی باز به عوامل فوق طبیعی دارد - از زیربناها گرفته تا روبناها - آگاهند. حتی گاهی دعاوی آن‌ها چنان با عزم و قطع بیان می‌شود که گویی جهان را با دست خود ساخته و پرداخته‌اند! مگر جهان هستی عبارت است از یک قطعه سنگ که ما آن را جامد و بی‌روح و بسته فرض نموده و سپس استدلال کنیم که جهان ثابت هرگز خلاف قانون خود رفتار نمی‌کند!

اولاً؛ جهان، یک پارچه سنگ غیر قابل انعطاف نیست که دم سرد ما در آهن گرم آن اثری ننماید و چنان که گفتیم؛ اگرچه جهان نمایش نظام بسته را دارد، ولی دارای نظامی باز به فوق طبیعت می باشد.^۱

هر لحظه و هر آن، فیض خداوندی بر این جهان هستی ریزش نموده و آن را برپا می دارد. همه بانیان ادیان الهی و همه صاحب نظران علم و فلسفه همانند «نیوتن» ها و «اینشتین» ها و امثال این نوابغ که با طبیعت، به طور مستقیم سروکار داشتند، کاملاً تصدیق کردند که لحظه پیشین موجودات طبیعی متکفل لحظه بعدی آن نیست، بلکه هر لحظه موجودات، حالت جدیدتری به خود می گیرند، یا ذرات عالم هستی و فیض آن، به طور مستمر در حال سرازیری از حکمت و مشیت ربّانی است. این قانون همیشگی هستی است و جای تردید نیست که حرکت و جنبش و به ظهور رسیدن پدیده ها در هر لحظه، بیان واقعی نظامی (سیستمی) است که در دستگاه هستی حکمفرماست و این تازه گی پدیده ها در هر لحظه، نظام جدیدی را که گاهی مشابه و گاه دیگر مغایر ترتیب پیشین نمودار می گردد، ایجاد می کند. پس، ما با نیایش خود عاملی مانند سایر عوامل طبیعی در دستگاه منظم هستی ایجاد می کنیم.

ثانیاً؛ نه تنها نیایش در این دنیای کون و فساد می تواند تأثیر طبیعی ایجاد کند، بلکه هرگونه فعالیت روانی ما به اندازه خود از حیث کیفیت و کمیت دارای اثری می باشد. فعالیت روانی ما در هنگام نیایش صحیح، نیروی فوق العاده ای از مساورای طبیعت می گیرد و با آن نیرو در به وجود آوردن نظام جدیدی که کوچک ترین مخالف جریان هستی در آن دیده نمی شود، مشارکت می ورزد. مگر من هنگامی که اراده نموده و اجسام را جابه جا می کنم یا سایر تغییرات شیمیایی در آن ها به عمل می آورم، خلاف

۱- چیست نشانی آنک، هست جهانی دگر / نوشدن حال ها، رفتن این کهنه هاست

روز نو و شام نو، باغ نو و دام نو / هر نفس اندیشه نو، نوخوشی و نوعت است

عالم، چون آب جوست بسته نماید ولیک / می رود و می رسد، نو نو، این از کجاست

نو ز کجا می رسد، کهنه کجا می رود / گرنه و رای نظر، عالم بی متهاست

«دیوان شمس - مولوی»

نظام جهان هستی انجام می‌دهم؟ البته نه، درست است که هر تغییری که در جهان هستی به وقوع می‌پیوندد، خلاف ترتیب پیشین خواهد بود، ولی با این حال نظام واقعی هرگز مختل نخواهد گشت. از آن طرف، این که گفته می‌شود چون خداوند به تمام جزئیات و کلیات آگاه است و تمام پنهانی‌ها و آشکارها را می‌داند، بنابراین نیایش چه معنا می‌دهد؟! این سؤال هم نوعی از ساده‌لوحی است، زیرا - چنان که گفتیم - ما اراده می‌کنیم و تغییراتی در مواد و صور جهان طبیعت ایجاد می‌کنیم؛ آیا می‌توان گفت خداوند که به تمام امور داناست، چرا این تغییرات را که در طبیعت انجام گرفته و به صلاح ما می‌باشند، خود به خود ایجاد نمی‌کند؟! یا بدون این که ما بخواهیم گندم را نمی‌رویانند؟ یا فلان دستگاه ماشینی را که محصول ضروری برای ما می‌دهد ایجاد نمی‌کند؟ پس چنان که هرگونه تغییرات به نفع انسان یا برای رفع آسیب از او، احتیاج به اراده و کار و کوشش دارد، هم چنان نفوذ به ماورای طبیعت و استمداد از آن نیز احتیاج به کوشش و اراده خواهد داشت، و دانستن خداوند باعث آن نمی‌شود که من از کار دست برداشته و بنشینم، بلکه آن چه که بر خدا معلوم است این است که من با فعالیت درونی و جسمانی باید تلاش کنم از طرف دیگر، باید در نظر گرفت که تمام نیایش‌ها برای ایجاد تغییر در نظام جهان هستی نمی‌باشد، زیرا فقط نوعی از نیایش است که در چگونگی تماس ما با جهان خارجی تغییری وارد می‌سازد. چنان که گفتیم، عده‌ای از گروه تکامل یافته انسان‌ها، نیایش را فقط برای برقراری رابطه میان خود و خداوند انجام می‌دهند. بلکه اصلاً سعادت و شقاوت ابدی هم برای آنان مطرح نیست، چنان که رئیس الموحّدين علی بن ابی طالب علیه السلام می‌گوید: نه طمع بهشت و نه ترس از دوزخ او را برای نیایش وادار می‌کند، بلکه مقتضای بندگی و عظمت خدایی خداوند است که او را وادار به ایجاد ارتباط می‌نماید. در موقع این گونه نیایش عالی، انسان به بی‌نهایت بودن خود - به بی‌نهایت بودن استعداد و فعالیت روانی خود - پی می‌برد و در ارتباط با بی‌نهایت، بهترین لحظات وجود خود را احساس می‌کند. از این جا، معلوم می‌شود که آن دسته از نیایش‌ها که به استجاب نمی‌رسد، نمی‌تواند دلیل بیهوده بودن نیایش بوده باشد، زیرا علاوه بر مطلب مذکور، باید در نظر گرفت که خود کرنش و استمداد و تقاضای مطلوب از بارگاه خداوندی برای آن حالت روانی که انسان را به بی‌نهایت سوق

می‌دهد، نوعی از کمال است. جلال الدین رومی دربارهٔ عدم استجابات بعضی از نیایش‌ها، مثل زیر را می‌آورد که، شخصی مدتی دعا کرد و الله الله گفت و دعایش مستجاب نگشت. در نتیجه، نیایش را ترک کرد و حضرت خضر علیه السلام را در خواب دید:

گفت: هین از ذکر چون وامانده‌ای؟	چه پیشمانی از آن کش خوانده‌ای؟
گفت: لبیکم نمی‌آید جواب	زان همی ترسم که باشم ردّ باب
گفت خضرش که خدا این گفت به من	که برو با او بگو ای ممتحن
بلکه آن‌الله تو لبیک ماست	وان نیاز و درد و سوزت بیک ماست
نسی تو را در کار من آورده‌ام؟	نه که من مشغول ذکر کرده‌ام؟
حیله‌ها و چاره‌جویی‌های تو	بیک ما بوده گشاده پای تو
درد عشق تو، کمین لطف ماست	زیر هر بارب تو، لبیک‌هاست

«مولوی»

صاحب نظری، نیایش به معنای عمومی را به طریق زیر توصیف می‌کند: نماز، نماز می‌گذارند. برای که؟ برای خدا. نماز گزاردن برای خدا، معنی این کلمه چیست؟ آیا خارج از ما یک لایتنهای وجود دارد؟ آیا این لایتنهای یک امر پایدار و لایزال است؟ [آری] و چون لایتنهای است، ضرورت ذاتی اوست. و اگر شامل ماده نمی‌بود به همان جا محدود می‌شد و چون لایتنهای است بالضروره ذی‌شعور است و اگر فاقد شعور می‌بود به همان جا پایان می‌یافت. در صورتی که ما نمی‌توانیم چیزی جز تصوّر موجودیّت به خود نسبت دهیم. آیا این لایتنهای در ما تصوّر جوهر و ذات را به وجود می‌آورد؟ به عبارت دیگر، آیا او همان وجود مطلق نیست که ما وابسته‌اویم؟ در آن حال هم که یک لایتنهای خارج از ما وجود دارد، آیا یک لایتنهای نیز در خود ما نیست؟

این لایتنهای‌ها! چه جمع موحش! یکی‌شان فوق دیگری قرار نمی‌گیرد؟ آیا لایتنهای دوم - به اصطلاح - زیر دست نخستین نیست؟ آیا آئینه آن، پرتو آن، انعکاس آن و لجه متحد‌المرکز با یک لجه دیگر نیست؟ آیا این لایتنهای ثانوی نیز ذی‌شعور است؟ آیا فکر می‌کند؟ آیا دوست می‌دارد؟ آیا می‌خواهد؟ اگر هر دو لایتنهای ذی‌شعورند، پس هر یک از آن دو، اصلی برای خواستن دارد و یک «من» در لایتنهای بالا

هست. هم چنان که یک «من» در لایتناهای پایین وجود دارد. «من» پایینی جان است، «من» بالایی خداست.

در صفحه ۶۷۲ چاپ نهم از کتاب بنوایان ویکتور هوگو می خوانیم:

«لایتناهای پایین را با نیروی تفکر با لایتناهای بالا در تماس نهادن، نماز نامیده می شود.»

پس از این جملات گویا، هوگو هم مکتبانِ مترلینگ را مخاطب ساخته و چنین می گوید:

«چیزی را از روح انسانی باز نگیریم، حذف بد است، باید اصلاح کرد و تغییر شکل داد.»

آری، نباید از روح انسانی، حتی گرایش به خدا را حذف کنیم. اگر ما در اصلاح این حس و چگونگی بهره برداری از آن تلاش کنیم، گام مثبتی را در راه نمودار ساختن ایده آل برداشته ایم.

منفی گویی خیلی آسان است. واقعیات را برای مردم عادی مشتبه ساختن، به تلاش فکری زیادی نیاز ندارد. عظمت شخصیت یک متفکر در آن است که بیاموزد. علم و فلسفه را فرا گیرد و به آن قناعت نرزد که مطالبی را به طور نسبی می داند و به آن دلخوش نکند که شهرت بی اساسی نام او را در کتاب ها و مجلات به رخ مردم بی خبر از علم و فلسفه و عرفان بکشد. بکوشیم برای زندگانی بشری هدفی نشان بدهیم. همگی مساعی خود را در راه اثبات ایده آل به زندگانی بشری به کار بیندازیم.

تاریخ طولانی انسانی و ملاحظه وضع روانی آن ها، حذف گرایش و نیایش به خدا را جداً تکذیب می کند. آدمیان از هر صنف و طبقه ای که بوده باشند، کاملاً احساس کرده اند که خور و خواب و شهوت چند روز گذران، تشنگی روانی آنان را به کمال و ایده آل زندگانی اشباع نمی نماید.

در نامه ای که مایزر به یکی از دوستان خود نوشته است. می گوید:

«بسیار خوشحالم که عقیده مرا درباره دعا پرسیده اید، زیرا که من

در این موضوع عقیده محکم و تردیدناپذیر دارم. نخست ببینیم

واقعیات در این موضوع کدامند؟ در پیرامون ما جهان معنوی وجود دارد که ارتباط بسیار نزدیکی با جهان مادی دارد. از اولی، یعنی جهان معنوی، نیرویی فیضان دارد که دومی یعنی عالم ماده را نگه‌داری می‌کند، و این همان نیرویی است که روح ما را زنده نگه می‌دارد. معنویات، از آن‌جا برقرار است که سیال‌های لاینقطع از این نیرو در ما وارد می‌شود. شدت این سیال معنوی مدام متغیر است. درست مانند نیروی غذایی و مادی که در بدن ما وارد می‌شود، متغیر است.»

اما عقیده ویلیام جیمز؛ در کتاب دین و روان [ترجمه انواعی از تجربه‌های دینی] صفحه ۱۵۷ چنین می‌گوید:

«اگرچه من نمی‌توانم عقیده مردم عادی مسیحی را بپذیرم و یا الوهیتی را که دانشمندان طریقه اسکولاستیک در قرون وسطی دفاع می‌کردند قبول کنم. اما خود را جزء فلاسفه ماوراءالطبیعه خشن می‌دانم. در حقیقت من معتقدم که در اثر ارتباط با عالم غیب، نیروی جدیدی در این ارتباط حاصل شده و حوادثی نو را باعث می‌گردد. دسته فلاسفه ظریف به نظر من بسیار زود تسلیم حکمفرمایی طبیعت شده‌اند؛ این فلسفه امور طبیعی را درست و بدون این که درباره ارزش آن رسیدگی کند قبول می‌نماید.»

مجدداً مؤلف در همان کتاب در صفحه ۲۰۴ می‌گوید:

«... آدمی در این حال حس می‌کند که نیرویی وارد بدن او می‌شود؛ درست مثل این که در آفتاب که می‌نشینیم گرمی آن را احساس می‌کنیم. از این نیرو می‌توان به طور مؤثر استفاده کرد. عیناً مانند این که از اشعه خورشید برای آتش زدن قطعه چوبی از ذره بین استفاده می‌کنیم.»

خداوندِ مهربان، با عنایات بی‌چونش گام‌های ما را به عرفات رسانده است.

این جا عرفات است. آخرین ساعات روز عرفه است. نقطه‌ای از زمین به نام صحرای عرفات در مقابل میلیاردها کهکشان و ستارگان بی حد و بی شمار گسترده شده است؛ آفتاب آخرین اشعه خود را بر کوه‌ها و تپه‌ها و ماهورها و دشت سوزان عرفات می‌افشاند. در چنین فضایی، صداها و ناله‌های گوناگونی تا دورترین کُرات و فضاها طنین می‌اندازد. صفحه جام جهان‌نمای طبیعت، از قیافه‌های مختلفی که دل‌ها در تپش و دست‌ها به سوی آسمان دارند، عکس‌برداری می‌کند.

بعضی پیشانی از خاک برمی‌دارند، مرواریدهایی از اقیانوس جان برگونه‌هایشان. بعضی دیگر به زانو بر زمین می‌افتند، بارقه ربوبی در دل‌ها و کلمه بارالها بر لبانشان. گروه دیگر با لباس‌های خاک‌آلود و موهای ژولیده و چشمان گود رفته، ولی شعله‌های ربانی در دیدگانشان.

بیابان عرفات، هم‌چون رصدگاهی است که روبه بی‌نهایت نصب شده؛ نیایشگران با دوربین‌های مختلفی، آن بی‌نهایت را مورد نظاره قرار داده‌اند.

در نقطه‌ای از این صحرای ملکوتی، شخصی در دامنه کوهی به حالت نیایش درآمده، دل در ملکوت، دست‌ها به سوی آسمان، چشم به آفاق بی‌کران، گاهی تبسمی از ابتهاج بر لبانش، گاهی دانه‌هایی از اشک شوق در چشمانش.

تمام جهان را به یک سو نهاده، یا به عبارت دیگر تمام جهان هستی را به یک باره و به عنوان یک واحد، پیش چشم و دل گسترده و بی‌نهایت بایینی را با بی‌نهایت بالا، به واسطه دل پاک، در تماس نهاده است. این شخص که نیایش می‌کند کیست؟
او فرزند علی بن ابی‌طالب علیه السلام گوینده این جمله است که:

«من چیزی را ندیدم، مگر این که خدا را با آن و پیش از آن و بعد از آن دیدم.»

این شخص، سالک راه حق و حقیقت و عاشق راستین وجه‌الله و رضوان‌الله و لقاء‌الله، حسین بن علی علیه السلام است. این است آن کاروان سالار شهیدان اصول انسانی و ارزش‌های والای عالم وجود.

او در این نیایش، راه‌های اتصال به اشعه ملکوتی را در ارتباطات چهارگانه (ارتباط

انسان با خویشتن، با خدا، با جهان هستی، با هم‌نوع خود) برای بشریت بیان می‌کند. او در این نیایش زیبا به اضافه شکوفایی وصال از عالم اعلای ربوبی می‌گیرد و به این موجودات که در عین خاک‌نشینی می‌توانند با عالم پاک از ماده و مادیات ارتباط برقرار کنند، تحویل می‌دهد. او در عین حال با این نیایش، منطقی‌ترین و واقعی‌ترین رابطه انسان را با خداوند مهربان توضیح می‌دهد.

آری، این نیایش‌کننده، حسین بن علی علیه السلام است.

www.ketab.ir